

پس اگر خداوند به او توفیق داد تا کسی را که از جانب خدا به او امر و نهی می‌کند، بجوید و طلب او از روی صدق باشد، حتماً به رسولی از جانب خدا یا جانشین رسول می‌رسد و رسالت و خلافت او را می‌پذیرد.

و آنگاه که او را قبول کرد آداب وصل و بیعت و عهد را به او می‌آموزد، و او هم بیعت کرده، پیمان می‌بندد و بعد از بیعت و پیمان، احکام قالبی را به او تلقین می‌کند، و از انس گرفتن با نفس امّاره بر حذرش می‌دارد، و از هواهای باطل او را نهی کرده می‌ترساند.

پس چون ترسید و از شیر هواها و نفس امّاره بریده شده طالب کسی می‌شود که با او انس گرفته و از غذای او تغذیه کند، وقتی این مطلب به راستی و جدیت صورت گرفت حتماً به رسول از جانب خدا و جانشین او در مرحله‌ی دوّم می‌رسد و ولایت او را قبول می‌کند، پس هر وقت ولایت و تسلّط باطنی او را پذیرفت آداب وصل و بیعت و پیمان خاصّ را به او می‌آموزد، و با او با بیعت و لوی باطنی قلبی مخصوص، بیعت کرده و پیمان می‌بندد، و احکام قلب را به او تلقین می‌کند، و پس از آنکه از مادرِ نفس برید، او را با پدرش یعنی عقل، مأنوس می‌سازد و از غذای پدر عقلش به او اطعام می‌کند.

بیعت اوّل را اسلام، و بیعت دوّم را ایمان می‌نامند، و امکان ندارد که مسلمان تنها از جهت اسلامش به سوی خدا رود یا بر طریق خدا، ره سپرد، زیرا مسلمان قبل از اسلامش به منزله‌ی کسی است که در بیابان بزرگی گم شده باشد که هیچ آثار راه در آن پیدا نباشد و درندگان و راهزنان زیادی در آن باشد و او از گم شدن خودش و از درندگان غافل است و گمان می‌کند در راه یا در موطن و محل قرار خود است و از هر اذیت‌کننده‌ای در امان می‌باشد.

در حالی که رسول یا جانشین او به منزله‌ی کسی است که او را از غفلتش بیدار می‌کند و از گم شدنش باز می‌دارد و از آزار دهندگان خبردار می‌کند. پس او وحشت می‌کند و راهی را طلب می‌کند که نجاتش دهد و راهنمایی باشد که او را ره نماید. سپس تسلیم قول او می‌شود و از او درخواست راهنمایی و دلالت بر آثار طریق می‌کند. آنگاه رسول می‌گوید: من بیم دهنده از جاهای ترسناک هستم و بیدارکننده از غفلت و هدایت‌کننده راه می‌باشم، پس علامت کسی را که هدایت‌کننده است، بیان می‌کند. مثلاً می‌گوید: «هر کس که من مولای او هستم پس این علیؑ مولای او هست»، و لذا شأن و کار نبیّ منحصر در انذار است، و هدایت موكول به کسی است که پیامبر او را برای صاحبان بصیرت تعیین کرده است «انما انت منذر و لكل قوم هاد»، پس وقتی که نبیّ یا جانشین او کسی را تعیین کرد که راه را نشان دهد انسان گم شده حتماً به سوی او شتاب می‌کند و آثار راه را از او درخواست می‌نماید. و پیمان‌های مؤکد جهت بیعت و عهد از او می‌گیرد سپس آثار طریق را که عبارت از ایمان است به او یاد می‌دهد^۱.

آنگاه که ایمن شد و آثار طریق را دانست، اگر به آثار و علائم شتاب کرد و به سوی آن طریق رفت سالک به سوی طریق شده از مودّی‌ها و درندگان می‌ترسد و از نرسیدن به راه نیز می‌ترسد، پس خود را در سیر و حرکت خسته می‌کند و به رنج می‌اندازد، و بیشتر اوقات شیرها و درندگان و راهزنان و مودّی‌ها با او به معارضه می‌پردازند، و او از خودش دفاع می‌کند و آنها را دور

۱- باید توجه داشت که عنوان (نبوت) شأنش انذار است و عنوان (ولایت) شأنش هدایت. انبیا دارای هر دو جنبه بودند و پیامبر ما، در هر دو جنبه سرآمد آنان بود. در زمان حیات وی، خود او، هم ولیّ بود و هم نبیّ. منتها چون جنبه نبوت ظهور بیشتری دارد و مبعوث بر عامه‌ی مردم است عنوان (خاتم النبیین) به او اطلاق می‌شود.

می‌سازد، اولاً با اسلحه‌ای که منذر (پیامبر بیم دهنده) به او داده و ثانیاً با سلاحی که از هادی گرفته است، پس با زور اسلحه اگر خدا بخواهد از آنها نجات پیدا می‌کند. و در نتیجه به راهی می‌رسد که عبارت از علیّ علیه السلام است، و برای او حضور نزد علیّ علیه السلام حاصل می‌شود که آن مرتبه را فکر و حضور می‌نامند.

و بعد از رنج، برای او راحتی حاصل می‌شود و سرور پس از اندوه، و بشارت بعد از خوف، و لذّت بعد از الم، به او دست می‌دهد. و پس از آن سالک به سوی خدا می‌شود، زیرا که او پس از انذار حیران و وحشت زده و ترسان است، و پس از دلالت بر طریق، سالک به سوی طریق است که ترسان و امیدوار است و خود را در این راه به زحمت و رنج می‌اندازد، و پس از رسیدن به طریقی که به خدا می‌رساند سالک الی الله می‌شود که در این مرحله امیدوار و ترسان است، ولی ترس او دیگر ترس از نابود کننده و اذیت کننده نیست و همچنین ترس از نفس اماره که خوف نام دارد نیست و ترس نفس عالم به خدا که خشیت نامیده می‌شود نیست، بلکه ترس قلب است که هیبت نام دارد.

و سالک در این حالت گاهی از نسبت افعال به خودش فانی می‌شود و افعال را از علیّ علیه السلام می‌بیند، و گاهی با علیّ علیه السلام در افعال مشارکت می‌کند، و گاهی با او متحد می‌شود. و فنای از افعال، فنای فعلی نامیده می‌شود.

پس، هر وقت که سیر کرد و سلوک نمود، و به درجه‌ی بلندی رسید تا حدّی که صفات را به خودش نسبت نداد، بلکه صفات را از علیّ علیه السلام دید دو گانگی ضعیف و معاینه قوی می‌شود. و به نحوی نزدیک می‌شود که خودش را نمی‌بیند و این را فنای از صفات می‌نامند ولیکن به مقدار احساس و شعور به خودش امید و ترس دارد اگر چه به سبب خوف و رجاء از احساس غافل

می‌شود، و خوف او را در این موقع «سطوت» می‌نامند. و وقتی که با همان حال سیر کرد تا جائی که خودش را ندید و در وقت حضورش نزد علیّ علیه السلام از خودش غایب شد دوگانگی برداشته می‌شود، و در این هنگام برای او نفسانیّتی نیست تا رجاء و خوف باشد، و در این موقع مصداق قول امام علیه السلام می‌شود که فرمود:

«آنگاه که رسیدند متّصل شدند»، و دیگر فرقی بین او و حبیبش نمی‌ماند، و این رافنای ذاتی می‌نامند. و همه‌ی این فناها محو و محق و طمس^۱ نامیده می‌شود. و شخص قبل از اسلام آوردن گم شده و سرگردان نام دارد و بعد از اسلام مسلمان و طالب نامیده می‌شود.

پس اگر ایستاد و کسی را که او را به راه، هدایت کند طلب نکرد، مخصوصاً بعد از انقطاع از کسی که به دست او مسلمان شده است، باز گمراه و گم شده نامیده می‌شود. لذا در اخبار وارد شده است: کسی که از این امّت صبح کند و امامی از جانب خدا نداشته باشد گم شده و سرگردان است. و اگر بر همین حالت بمیرد با مرگ کفر و نفاق مرده است.

و بعد از رسیدن به امام و ولیّ امرش و بیعت و پیمان بستن با او، سالک در واقع، سیرکننده‌ی به طریق است نه سیرکننده‌ی به خدا، گرچه سیر او به طریق، سیر به سوی خدا باشد، و این سیر، سفر از خلق به حقّ نامیده می‌شود، امّا پس از رسیدن او به طریق، سالک الی الله می‌شود که این سیر او سفر از حقّ، به سبب حقّ به سوی حقّ نامیده می‌شود.

پس آنگاه که واصل شد و از افعال و صفاتش فانی گشت و به سبب وصال، در فنای ذاتش سیر کرد، سائر فی الله نامیده می‌شود. و این سیر او سفر به

۱- توضیح آن در جلد اوّل آمده است.

سبب حقّ در حقّ نامیده می‌شود. و به همین سیر، عبودیت و فنای برای او تمام می‌شود، و از او ذات و اثری باقی نمی‌ماند، و وصال او اتّصال می‌شود، و پس از آن عبودیت او به ربوبیت منتقل می‌شود، و فنای او، بقای می‌شود.

و آنچه که گفته‌اند وقتی که فقر تامّ و کامل شود پس آن خداست، اشاره به همین معنی است. زیرا که او پس از صحوش موجود به موجود خدا، و باقی به بقای خدا و حاکم به حکم خدا و خلیفه‌ی خدا می‌شود، زیرا وقتی که او عبد برای خدا باشد و خداوند راستی عبودیت او را دانست او را به آنچه که از آن عود کرده بود، برمی‌گرداند. و امور خانه‌اش را که قلب اوست به او واگذار می‌کند، و او را به شرافت خلافت بیت مشرّف می‌گرداند، و آنگاه که او را در اصلاح بیت، بینا و امین و کامل دید، امور مملکتش را به او واگذار می‌کند و به شرافت خلافت مملکت مشرّف می‌گرداند، این بازگشت بعد از وصول سفر از حقّ به خلق به سبب حقّ نامیده می‌شود.

و هر گاه ببیند که او در اصلاح مملکت و تعمیر بلاد و تکثیر عباد آن، آگاه و امین و بالغ است برای بار دوم او را به مقام انس فرامی‌خواند و با خودش مأنوس می‌گرداند. ولی این حضور غیر از حضور اوّل است، زیرا حضور اوّلی ترس و سرگردانی و فقر و فاقه است و این حضور انس و حشمت و بی‌نیازی است که به سبب انس و حشمت و بی‌نیازی خدا حاصل شده است.

وقتی خدا با او انس گرفت و از او راضی شد همه‌ی کارهایش را از قبیل امور بندگان و سربازان و زندان و آتش جهنّم و مهمان کردن و مهمانداری و اعطا و منع و غیر آنها، به او واگذار می‌کند. پس هر کس را که بخواهد زندانش می‌کند، و هر کس را که بخواهد مهمانش می‌نماید، و هر که را بخواهد عطا و هر

که را بخواهد منع می‌کند، پس برای او تسلّط و تصرّف در هر کس که بخواهد و هر طور که بخواهد پیدا می‌شود.

و این مقام ار در حضور اوّل و فنای تامّ «عبد» و در حال اصلاح بیت «نبی»، و در حال اصلاح مملکت «رسول» و در حضور دوّم «خلیل و دوست»، و در حال تفویض، «امام» می‌نامند.

و این امامت غیر از آن معنائی است که بر ائمّه‌ی جور اطلاق می‌شود و غیر از آن معنائی است که بر ائمّه‌ی جماعت اطلاق می‌شود، و غیر از آن معنائی است که بر اولیای جزئی اطلاق می‌شود، بلکه آن مرتبه‌ای است که مرتبه‌ای بالاتر از آن تصوّر نمی‌شود.

و از آنچه که ذکر شد لازم نمی‌آید که هر کس با نبیّ ﷺ با بیعت عامّ بیعت کرد، به مقام بیعت خاصّ هم برسد مانند بیشتر عامّه، و نیز لازم نمی‌آید که هر کس با بیعت خاصّ بیعت نمود به طریق برسد مانند بیشتر شیعیان. و لازم نمی‌آید هر کس به طریق رسید به حقّ برسد، و نه هر کس به حقّ رسید عبد شود، و نه هر کس عبد شد نبیّ شود، و نه هر نبیّ، رسول و نه هر رسول، خلیل، و نه هر خلیل، امام باشد.

و چون امامت به این معنی، خلافت مطلقه کلیّه و نهایت جمیع مراتب است، و ابراهیم خلیل نیز این مطلب را احساس کرد و فهمید که آن آخرین مراتب کمالات انسانی است خوشحال شد و از خوشحالی گفت: «و من ذریّتی» (از نسل و فرزندان من نیز امام قرار ده).

«وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ» لام برای اختصاص است و گاهی به اعتبار مبدأ استعمال می‌شود و گاهی به اعتبار غایت، و گاهی به اعتبار

مملوکیّت، چنانکه گفته می‌شود: «هذا البيت لفلان» یعنی بنا کننده و مصدر بناء آن فلانی است نه غیر او. یا گفته می‌شود: «هذا البيت لسكنى الشتاء او لسكنى الصيف» یعنی این خانه برای سکونت زمستانی یا تابستانی است که به اعتبار غایت است، یا گفته می‌شود: «هذا البيت لفلان» یعنی فلانی مالك آن است و کسی با او شريك نیست.

مقصود در اینجا و امثال آن معنی عامّ است که شامل هر سه معنی می‌شو یعنی آنچه که در آسمان و زمین است از حیث ابتدا و غایت و ملك برای خداست. و آن عطف است یا حال و در آن اشعار به تعلیل است و همچنین است قول خدای تعالی «وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا».

گویا که گفته است: حال احدی بهتر از آن کس نیست که وجهش را برای خدا تسلیم کند و پیرو و خلیل او باشد، زیرا که هر چه در آسمانها و زمین است مملوك خداست و او به هر چیزی علم دارد، پس می‌داند چه کسی وجهش را برای او تسلیم کرده است و مرتبه و مقدار استحقاق او را هم می‌داند، پس آنچه راکه او مستحقّ است از او امساك نمی‌کند.

«وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ» یعنی در حکم زنانشان از الفت و جدائی فتوی می‌خواهند به قرینه‌ی آیه بعد، «و ان امرأة خافت من بعلها... تا آخر آیه» یا در حکم مطلق زنان از ارث می‌پرسند به قرینه‌ی «فی یتامی النساء اللّاتی لا تؤنهنّ ما کتب لهنّ» یا در حکم زنان بر حسب ارث از همسران از تو می‌پرسند، چنانکه حکمش گذشت، یا از خویشان چنانکه گذشت، یا به سبب معاشرت چنانکه می‌آید.

«قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ» و در نسبت فتوا دادن به خدا در جواب، اشاره است به اینکه آنچه راکه محمد ﷺ می‌گوید با رأی و اجتهاد و ظنّ و

تخمین خودش نیست چنانکه به زودی چنین سخنی خواهند گفت، بلکه آن، فتوای خداست که بر زبان پیامبر ﷺ جاری شده است یا به جهت فنانی از خودش و یا از جهت وحی است.

«وَمَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ» عطف بر «الله» است یا بر ضمیر مستتر در «یفیتکم» و فاصله واقع شدن، این استنباط را جایز کرده است. یا اینکه به تقدیر فعل «یبین» است، یا اینکه «ما» نافی است و جمله عطف است بر جمله ی «الله یفیتکم» یا جمله حالیه است به تقدیر مبتدا و معنی آن این است،

فتوی دادن او هنوز بر شما تلاوت نشده است.

«فِي الْكِتَابِ فِي يَتِمَّى النِّسَاءِ» متعلق به «یتلی» است یا بدل است از قومی خدا «فیهن».

«الَّتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ» و با ذکر «ماکتب لهن» اشاره کرد به اینکه برای زنان میراث مفروضی هست، و در اوّل سوره آنچه را که برای زنان از ارث از همسران و خویشان ثابت است، بیان کرد. علّت سؤال آن است که در زمان جاهلیّت به صغیر و زن ارث نمی دادند، و می گفتند ارث برای کسی است که از جنگ و دفاع از حریم و حفظ و نگهداری از غنیمت توانا باشد.

«وَتَرَّ غَبُونًا أَنْ تَنْكَحُوهُنَّ» در صورتی که آنها صاحب جمال نباشند و اموالی نیز نداشته باشند، شما از آنها اعراض می کنید.

«وَأَلْمَسْتُ ضَعْفَيْن» عطف بر «یتامی النساء» است.

«مِنَ الْوُلْدَانِ» «ولدان» جمع ولید است و حکم آنان بر حسب ارث و حفظ مال همه در اوّل سوره گذشت.

«و» و برای شما نیز فتوا می دهد «أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَىٰ بِالْقِسْطِ

وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ عَظِفَ بِر «يَسْتَفْتُونَكَ» یا بر «اللّٰهُ يَفْتِيكُمْ» است بنابر اینکه از جمله‌ی مقول قول باشد، یعنی به آنان بگو آنچه که از کار خیر انجام می‌دهید در ارث زنان و قسامه‌ی آنها و در حفظ یتیمان و اموال آنان، عمل شما راضیع نمی‌کند «فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَالِمًا» زیرا خداوند به آن داناست.

«وَإِنْ أَمْرًا خَافَتْ مِنْ مَبْعِلِهَا نُشُوزًا» «نشوز» یعنی بد رفتاری با زنان و منع آنها از حقوقشان، چون خوف نشوز و بدرفتاری زن را قبلاً ذکر کرد در اینجا نیز خوف نشوز مرد را ذکر نمود و

«أَوْ إِعْرَاضًا» یعنی به او توجه نکند در حالی که حقوقش را می‌دهد از قبیل نفقه و پوشاک و قسامه (تقسیم کردن وقت خود، بین زنان متعدّد خویش)، زیرا نشوز آن است که آنچه که بر او واجب است به آن قیام نکند، و چون اعراض در مقابل نشوز ذکر شده است، باید چیزی غیر از آن باشد.

«فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا» «یصلحا» از باب افعال خوانده شده است و بنابراین ممکن است «صلحاً» مفعول به باشد یعنی صلح را واقع سازند، و ممکن است لفظ «بینهما» از ظرفیت مجرّد گردد و مفعول به باشد، و ممکن است که مفعول به محذوف باشد.

و «یصّالحا» و «یصلحا» با تشدید صاد از «تصالح» و «اصطلاح» می‌باشد.^۱ و مقصود این است که با کی نیست که صلح کنند و مرد به زن چیزی از مهر یا غیر آن عطا کند، یا اینکه خدمتی را برای او متحمّل شود تا دل او را به دست آورد، یا اینکه توافق کنند به ایجاد تعادل در قسامه و سایر حقوق آن.

۱- تصالح (ماضی) يتصالح (مضارع) پس از ابدال «تاء» به «ص» و ادغام می‌شود یصّالِح یا یصّالِحا... اصطلاح (ماضی) یصطَلح (مضارع) پس از ابدال «تاء» به «ص» و ادغام، می‌شود، یصَّلح، یصّالِحا.

از امام صادق علیه السلام است^۱ که قسامه حقّ مربوط به زن است که نزد مردی زندگی می‌کند و مرد او را خوش ندارد. پس به او می‌گوید:

می‌خواهم تو را طلاق دهم، زن می‌گوید: این را نکن من دوست ندارم به من شماتت شود، ولیکن در نوبت شب من نگاه کن هر چه که خواستی انجام بده و جز آن هر چه بود برای تو باشد. و مرا به حال خودم واگذار. و آن قول خدای تعالی است: «فلا جناح عليهما أن يصلحا» و اختصاصی به این ندارد که زن حقش را بدون عوض اسقاط کند، پس جایز است که در مقابل اسقاط حقّ، عوض قرار داده می‌شود.

«وَالصُّلْحُ خَيْرٌ» و صلح بهتر از جدائی و طلاق و بد رفتاری است.
«وَأُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ» زیرا که طبع نفوس این است که آنچه را که به خیر و نفع او است جذب کند و آن را از دستش خارج نکند، گویا که نفوس مجبور به بخل می‌باشند آنچنانکه گویا نفوس مردان نمی‌تواند زنی را که دوست ندارد نگهدارد و حقوق آنها را بپردازد، و همچنین نفوس زنان نمی‌تواند حقّ خود را اسقاط نماید و بهره و حظّ خودش را ترك کند.

جمله‌ی اوّل ترغیب است بر صلح است، و جمله‌ی دوّم توجیه عذر و بهانه و بهانه‌ی بخل و دو طرف از صلح است.

«وَإِنْ تُحْسِنُوا» و اگر در معاشرت خوب باشید «وَتَتَّقُوا» و پرهیزید از نقص حقوق آنان، یا از جدائی و فتح باب شماتت برای زنان، و آنها را با اینکه دوست ندارید، نگهدارید خداوند پاداش احسان شما را با احسان، و

۱- تفسیر صافی ۱، ص ۵۰۷، تفسیر عیاشی: ۱، ص ۲۷۹، ح ۲۸۴، تفسیر برهان: ۱، ص ۴۱۹ / حت ۲، کافی: ۶، ص ۱۴۵، ح ۲

پاداش تقوای شما را با مغفرت، می‌دهد.

«فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» زیرا خدا به آنچه می‌کنید آگاه بوده است. که در این جمله سبب به جای (جزای جمله) آمده است.

«وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا» لفظ «لن» برای نفی ابد است و اشاره به این است که این مطلب مانند محال است.

«أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ» که عدل و مساوات بین زنان برقرار کنید، و آن اگر چه به سبب ظاهر، ممکن است ولی به حسب میل قلبی مقدور نیست.

«وَلَوْ حَرَصْتُمْ» اگر چه بر عدل بین زنان حریص باشید. از پیامبر ﷺ نقل است^۱ که او وقت را بین زنانش تقسیم می‌کرد و می‌گفت:

خدایا این تقسیم من است در آنچه که من مالک آن هستم، پس مرا ملامت نکن در آنچه که تو مالک آن هستی و من مالک آن نیستم.

«فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ» کاری نکنید به این که میل باطنی به یکی از آنها و ناخوشی داشتن دیگری به ظاهر نمایان گردد و در نتیجه قسامه و غیر آن را بر طبق میل باطنی خودتان قرار دهید.

«فَتَذَرُوهَا» یعنی زنی را که دوست ندارید و امگذارید «كَامْلَعَلَّةٍ» مانند زنی که شوهر نداشته باشد و اختیاری برای خودش ندارد.

روایت شده است که علی^۲ دو زن داشت و در روز هر کدام حتی در خانه‌ی دیگری وضو هر کدام حتی در خانه‌ی دیگری وضو هم نمی‌گرفت، (تا چه رسد به اینکه بی‌عدالتی داشته باشد) پس واحسرتا بر عادل‌های زمان ما و

۱- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۰۸، مجمع البیان: ۲، ص ۱۲۱.

۲- تفسیر صافی: ۱، ص ۵۰۸، مجمع البیان: ۲، ص ۱۲۱.